

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حکایت‌های طلایی

مؤلف:

حسین انصاری

انتشارات ارسطو

۱۳۹۸

سرشناسه: انصاری، حسین، ۱۳۵۶ - ، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: حکایت‌های طلایی / حسین انصاری.
مشخصات نشر: مشهد: ارسطو، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص.

شابک: ۳-۱۴۳-۴۳۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

موضوع: Short stories, Persian -- 20th century -- Collections

موضوع: داستان‌های اخلاقی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

موضوع: Ethical fiction* -- 20th century -- Collections

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ح ۸ الف / PIR۴۲۲۷

رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۷۷۳۸۲

نام کتاب: حکایت‌های طلایی

مؤلف: حسین انصاری

ناشر: ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)

صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۸

چاپ: مدیران

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

شابک: ۳-۱۴۳-۴۳۲-۶۰۰-۹۷۸

تلفن‌های مرکز پخش: ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱

www.chaponashr.ir



انتشارات ارسطو



فهرست مطالب

صفحه	عناوین
۱۱	سرو آزاد 
۱۲	گره‌های زندگی 
۱۳	حضرت سلیمان و مورچه 
۱۴	سنگ سرد 
۱۵	ساعت گم شده 
۱۶	محمدعلی پاشا و پسرک 
۱۷	نوبتی نشی 
۱۸	مرد ثروتمند و جواهراتش 
۱۹	شکار مرغابی 
۲۰	پیرمرد و بچه‌ها 
۲۱	چه کسانی مانع پیشرفت شما هستند؟ 
۲۳	هدفم گم شد! 
۲۵	برای خوشبختی دیگران دعا کنید 

صفحه	عناوین
۲۶	نیکی و بدی در تابلوی لئوناردو داوینچی
۲۷	آگهی پیرزنی که پولش را گم کرده بود
۲۸	بهترین باش
۲۹	چگونه به خدا برسیم؟
۳۰	داستانی از زندگی چرچیل
۳۲	درخشش کاذب
۳۳	آزمون سه گانه
۳۴	شکست در پیروزی
۳۵	امید و تلاش
۳۶	ایمان واقعی
۳۷	لطیفه
۳۸	باز شدن راه
۴۰	ماهگیری
۴۲	۳ سوال...
۴۳	ظرف عسل
۴۴	فکر بکر
۴۵	عابد و جوان

صفحه	عناوین
۴۶	من هم مسافر م 
۴۷	جواهر گران قیمت 
۴۸	طوطی و حضرت سلیمان 
۴۹	لامپ رشته ای ادیسون 
۵۰	تابه شما چه اندازه است؟ 
۵۱	سنگ یا برگ 
۵۳	شرط گاوی 
۵۴	یکی از مهمترین خصایص انسان 
۵۵	قیمت شما چند است؟ 
۵۶	خوشبختی را کجا می توان یافت؟ 
۵۷	چه چیز انسان را زیبا می کند؟ 
۵۸	کدام هستید؟ شیشه یا آئینه 
۵۹	کریم تر از حاتم 
۶۰	حتما حکمت خداست 
۶۱	یک مشت شکلات 
۶۲	معنویت اسبی 
۶۳	هوای تازه در کلاس شیوانا 

صفحه	عناوین
۶۴	نمک و آب
۶۵	جزئیات مجسمه
۶۶	کره‌های گرد
۶۷	آیا کلبه شما هم در حال سوختن است؟
۶۸	سبدي بزرگ پر از گردو
۶۹	نگهبانی از نیمکت
۷۰	صندلی در کلاس فلسفه
۷۱	شتر و موش در مثنوی
۷۲	معدنی پر از الماس
۷۳	خودتان را چگونه معرفی می‌کنید؟
۷۴	سمعک با کارکرد متفاوت
۷۵	آیا با دیگران سهم می‌شوید؟
۷۶	نیاز و سلام
۷۷	برگه امتحان بی‌نام
۷۸	پريدن گوسفندان
۷۹	نهنگ تنها
۸۰	شگفت‌انگیزترین رفتار انسان

صفحه	عناوین
۸۱	رئیس بیمارستان
۸۳	مردی که بازیگر شد
۸۵	مراقب چشم‌های خود باشید
۸۶	باخت کاسپاروف
۸۷	محاكمه دزد نان
۸۸	نیش مار و زنبور
۸۹	ادب و اخلاق
۹۰	زن زیبا
۹۲	سادگی یا پیچیدگی؟
۹۳	زندگی
۹۴	تغییر
۹۵	دوست
۹۶	روز بد
۹۷	دنیای عجیب
۹۸	مادر
۹۹	تلاش
۱۰۰	بخشش

صفحه	عناوین
۱۰۱	غم گذشته
۱۰۲	معنای زندگی
۱۰۳	ناشکر
۱۰۴	دریا
۱۰۵	دسته گل
۱۰۶	زود قضاوت نکنیم!
۱۰۷	غرور
۱۰۸	مونتاژ دوچرخه
۱۰۹	قدرت ترس
۱۱۰	با جان و دل گوش کردن
۱۱۱	تلنگر
۱۱۲	رنج با موهبت
۱۱۳	ارزش جان
۱۱۴	عزیز جون
۱۱۶	حرف مفت
۱۱۷	معنای حقیقی
۱۱۹	بگلم کن

مقدمه:

همگی به یاد داریم در گذشته‌های نه چندان دور زمانی که کودک و نوجوان بودیم، در شب نشینی‌ها، میهمانی‌ها و حتی قبل از خواب، آن زمانیکه پدر و مادرها نسبت به این دوره، وقت بیشتری برای با فرزند بودن داشتند، معمولاً به داستان‌های سرایی پرداخته میشد و مردم به جای فرو رفتن در فکر و کنج عزلت و یا فرو رفتن در تلویزیون و تلفن همراه که گاه انسان را از واقعیات دور و جدا می‌کند، داستانی جمعی را تحت تاثیر قرار داده و سرگرم می‌نمود.

و خوبی این داستان‌ها، افسانه‌ها و حکایت‌ها علاوه بر سرگرمی و شیرین بودن آن این بود که معمولاً حامل پیام‌های آموزنده بود که چون در قالب داستان بیان می‌شد بیشتر و بهتر در خاطرات باقی مانده و در روند زندگی، به پیروی از شخصیت‌های داستان الگو سازی و همزاد پنداری میشد.

کودکان با داستان‌های شیرین به خواب میرفتند و بزرگترها علاوه بر گذران وقت و سرگرمی، واقعیت‌ها و پیام‌های با ارزش را از دل داستانها دریافت می‌کردند بدون اینکه خود هزینه تجربه آن را پردازند.

ولی امروزه بدلیل مشغله زیاد و درگیریهای روزمره که همه را دچار زندگی ماشینی کرده و کمتر فرصت شب نشینی و تعامل را برای ما فراهم کرده این موضوع را کم رنگتر نموده است .

این کتاب با هدف زنده کردن ایام قدیم و بهره بردن همه اقشار جامعه از کوچک و بزرگ ، جمع آوری شده تا بار دیگر فرزندانمان با داستان به خواب بروند ، نوجوانان و جوانان با اندرزهای نهفته هر حکایت اوقات خوشی را بسازند و بزرگسالان هم اوقات فراغت بهتری را با خواندن داستان سپری نموده و از بازگویی آن برای کودکان و نوه های خود آنها را جذب نموده و از رهنمودهای داستانها، کودکانی روشتر و هوشیارتر با روحی سالم تر پرورش دهند .

حسین انصاری

بهار ۱۳۹۶

سرو آزاد

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. درین چه حکمت است؟» گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوشست و این است صفت آزادگان.»

به آنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی‌پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغدادگرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد داستان امشب.

گره‌های زندگی

پیرمرد تهیدست، زندگی را در نهایت فقر و تنگدستی می‌گذراند و به سختی برای زن و فرزندانش قوت و غذائی ناچیز فراهم می‌کرد. از قضا یک روز که به آسیاب رفته بود، دهقان مقداری گندم در دامن لباس‌اش ریخت و پیرمرد گوشه‌های آن را به هم گره زد و در همان حالی که به خانه بر می‌گشت با پروردگار از مشکلات خود سخن می‌گفت و برای گشایش آنها فرج می‌طلبید و تکرار می‌کرد: «ای گشاینده گره‌های ناگشوده، عنایتی فرما و گره‌ای از گره‌های زندگی ما بگشای.» پیرمرد در حالی که این دعا را با خود زمزمه می‌کرد و می‌رفت، یکباره یک گره از گره‌های دامنش گشوده شد و گندم‌ها به زمین ریخت. او به شدت ناراحت شد و رو به خدا کرد و گفت: «من تو را کی گفتم ای یار عزیزکاین گره بگشای و گندم را بریز آن گره را چون نیارستی گشود این گره بگشودنت دیگر چه بود» پیرمرد نشست تا گندم‌های به زمین ریخته را جمع کند ولی در کمال ناباوری دید دانه‌های گندم روی همیانی از زر ریخته است! پس متوجه فضل و رحمت خداوندی شد و متواضعانه به سجده افتاد و از خدا طلب بخشش نمود. نتیجه گیری مولانای بزرگ از بیان این حکایت: تو مبین اندر درختی یا به چاه تو مرا بین که منم مفتاح راه.

حضرت سلیمان و مورچه

روزی حضرت سلیمان از مورچه ای پرسید: «در مدت یک سال چقدر غذا می‌خوری؟» مورچه گفت: «سه دانه.» پس حضرت سلیمان او را گرفته و در جعبه ای کرد و سه دانه به همراهش در جعبه گذاشت. بعد از گذشت یکسال جعبه را باز کرد و دید که مورچه یک و نیم دانه را خورده! پس با تعجب از مورچه پرسید: «چرا فقط این مقدار خورده‌ای؟!» مور گفت: «چون وقتی من آزاد بودم اطمینان داشتم خداوند روزی مرا می‌دهد و مرا فراموش نمی‌کند. ولی وقتی تو مرا در جعبه نهادی بیم از آن داشتم که مرا فراموش کنی، پس در خوردنم احتیاط کردم تا بتوانم یک سال دیگر نیز از آن تغذیه کنم.» خداوند می‌فرماید: «هیچ موجود زنده‌ای بر روی زمین نیست مگر اینکه بر خداست روزی آن.

سنگ سرد

چوپانی عادت داشت تا در یک مکان معین زیر یک درخت بنشیند و گله گوسفندان را برای چرا در اطراف آنجا نگه دارد. زیر درخت سه قطعه سنگ بود که چوپان همیشه از آنها برای آتش درست کردن استفاده می کرد و برای خود چای آماده می کرد. هر بار که او آتشی میان سنگها می افروخت متوجه می شد که یکی از سنگها مادامی که آتش روشن است سرد است اما دلیل آن را نمی دانست. چند بار سعی کرد با عوض کردن جای سنگها چیزی دست گیرش شود اما همچنان در هر جایی که سنگ را قرار می داد سرد بود تا اینکه یک روز وسوسه شد تا از راز این سنگ آگاه شود. تیشه ای با خود برد و سنگ را به دو نیم کرد. آه از نهادش بر آمد. میان سنگ موجودی بسیار ریز مانند کرم زندگی می کرد. رو به آسمان کرد و خداوند را در حالی که اشک صورتش را پوشانده بود شکر کرد و گفت: «خدایا، ای مهربان، تو که برای کرمی این چنین می اندیشی و به فکر آرامش او هستی پس ببین برای من چه کرده ای و من هیچگاه سنگ وجودم را نشکستم تا مهر تو را به خود بینم.»

ساعت گم شده

روزی ساعت مچی کشاورزی، هنگام کار از دستش باز شد و در انبار علوفه گم شد. ساعتی معمولی بود اما با خاطره ای از گذشته و ارزشی عاطفی. بعد از آن که کشاورز در میان علوفه بسیار جستجو کرد و آن را نیافت از گروهی کودکان که در بیرون انبار مشغول بازی بودند مدد خواست و وعده داد که هر کسی آن را پیدا کند جایزه ای دریافت نماید. به محض این که موضوع جایزه مطرح شد کودکان به درون انبار هجوم آوردند و تمامی کپه‌های علف و یونجه را گشتند اما باز هم ساعت پیدا نشد. کودکان از انبار بیرون رفتند و درست موقعی که کشاورز از ادامه جستجو نومید شده بود، پسرکی نزد او آمد و از وی خواست به او فرصتی دیگر بدهد. کشاورز نگاهی به او انداخت و با خود اندیشید: «چرا که نه؟ به هر حال، کودکی صادق به نظر می‌رسد.» پس کشاورز کودک را به تنهایی به درون انبار فرستاد. بعد از اندکی کودک در حالی که ساعت را در دست داشت از انبار علوفه بیرون آمد. کشاورز از طرفی شادمان شد و از طرف دیگر متحیر گشت که چگونه کامیابی از آن این کودک شد. پس پرسید: «چطور موفق شدی در حالی که بقیه کودکان ناکام ماندند؟» پسرک پاسخ داد: «من کار زیادی نکردم. روی زمین نشستم و در سکوت کامل گوش دادم تا صدای تیک تاک ساعت را شنیدم و در همان جهت حرکت کردم و آن را یافتم.»